به نام خدا
دلنوشته:طرز نگاه عاشقانه آت.
نویسنده:زهرا عبدی دلربا.
ژانر:عاشقانه،غمگین.



(اگر دیدید کسی برایتان بی قرار و بی تاب است،بی تاب نگاهتان ،بی تاب صورتتان،بی قرار وجودتان،و از همه مهم تر بی قرار نبودن شما،را آرد بدانید این فرد مریض نیست،بیمار هم نیست این فقط بیماری شما در سینه اش دارد که بی قرارتان است و این اصلا معنای خوبی دارد،که به معنای واقع اگر بیش از حد بی قرار و شیفته ای شما باشد یا(عاشق شما شده)یا اگر این شیفته گری اش کم است یا(دوستتان دارد)که هر دویشان مانند هم هستند ،پس فردی که عاشقتان است ،بیمار و مریض نیست بلکه وجود شما تنها دلیل انگیزه ای او به زندگی است).
(نهایت این عشق و این طرز نگاه تویی ،و آن دو چشمان زیبایت

در بین این تلاطم سفر نگاهت ماندم.

بیا و فریبایی کن...یا فریبم ده.

ولی این شیفته گری را دگر نکن.

این نگاه تو سال هاست که با من است..که سال هاست که دوست من شده.

پس نگذار که رهایم کند.

بجو و بیاب،که با من باش.

طرز نگاهت را عوض نکن،این نگاه همان نگاه عاشقانه ای تو بر من است.

دست بگذار بر روی قلبم حسش کن تپش های قلبم را تاب تاب آن نگاه هایت است.

کجایی که بدانی در شیفته گری آت آواز خواندم و من را به بی عقلی محکوم کردند.

بی عقل در عشق نگاهت ،چیز کمی است که وفا داری من را نشان نمی دهد بلکه مجنونیت من را به رخ می کشد.

درب دلم را بر سوی تو باز کردم تا بدانی این درب فقط برای تو و دلبری هایت باز است.

هوس تو و نگاهت من روانی و سر مست کرده،آخر پس تو کجایی ای لیلی من؟!

کجایی دستبند هایم را باز کنی خیره در چشمانم بمانی تا من بتوانم برق نگاهت را بخوانم تا بدانم آیا تو هم مرا دوست داری؟!

آیا من را از این بند آزاد می کنی یا می گذاری در این بند باشم ،تا در بند تو باشم ،گدایی عشقت را کنم و هم گدایی آن دو چشمان رنگی ات را بکنم .

آیا تو می گذاری!؟

یا من را رد می کنی؟

لعل آن لبان سرخت و طرز نگاهت خواب و خوراک شبانه ام را گرفته و تیره و تار کرده.

حال آن نی نی نگاهت آخر چه زیباست که وصفش ،بسیار نا وصف است.

تو بسیار بی توصیفی!

تو مرا با آن طرز نگاهت شیفته و خام خودت کردی!

بگو چه داری ،چه چشمان قشنگی

می دانی از نگاهت به تمامی کسانی که می شناسم سخن و باره ای بسیار زیبایی گفتم؟

می دانی ریتم نگاهت را در سینه ای عاشقم کشیدم.

می دانی تمام پلک زدن های تو را در هر ثانیه یا کم تر از آن شمردم.

من در این حد عاشقم!

در این جنون وار.

در این حد درویشی و شوریدگی.

و در این حد دیوانگی...دیوانگی مرز و خط و مرز نگاهت.

آری من را دیوانه خطاب کن،خطابی که جنونی من را در آن طرز نگاهت نشانه می کند و شیفته گر و شیفته گر و شیفته گر می شود.

.....

.....
نوازشم کن ،نوازش نوک انگشتانت بر پشت پلک هایم را می سوزاند ،آخر تو چه می دانی تب داغ دستانت چه دارد واقعا چه دارد؟!
عرق تر در تمام نقاط بدنم ،مانند قطرات بارانی است که در پیچ و تاب تو هستم و دنبالم.
در آن دو سوی چشمانت همچون صیادی شدم که صید کنم شکارم را در آن عمق نگاهت.

بهار من با تو زمستان است پس بیا کمی جلوتر تا خوب تر نگاهت کنم.
تا حس کنم آن برق نگاهت را.
فراری از من.
آنوقت است که من در پی چشمان تو شهر را زیر پا و زیر و رو بگذارم.
علایق من تویی تو.
علاقه ها و نغمه های من در ریتم گیتارهای من است.
گیتارم را که می گشتیم ،تو مشتاقی ،چقدر زیبا ،دست به چانه با دو چشمان درشت و نازت کم نیست که از پا بیوفتم.
دستان لرزانم آرامش نگاه توست.
تو مشتاقی که من عاشقت باشم.
تو می گویی بزن ای یار، گیتارت را بنواز برای من چشم انتظار.
طرز نگاهت نوازش و ریتم آهنگ های من را می نوازد .
این انگشتان با نرمش لبانت اوج می‌گیرد ،ساز می زند.
چه ساز زیبایی،پس بنواز که من هم می نوازم.
هردو در کنار هم ،اوجی بس آرامش گیرنده.
سوار بر اسب می کنمت،تو قه قه می زنی.
خم می شوم و تا نبینم آن کش و قوس لبانت را.
مگر دیگر طاقتی در من مانده.
من تو را می خواهم تو هم مرا.
افسار اسب را در دستانم گرفتم و تو مرا خطاب می کنی.
من حواسم است تا تو احساس شادی کنی.
با ذوق و شوق خاصت،از چه که می بینی تعریف می کنی ...
این دیگر برای من عادی شده.
این ها همان طرز نگاهت است که من را سال ها کشته.
در پی بی طاقتی و تاب تاب قلبم بر می گردم ،سوار بر اسب می شوم،ناخواسته تو در آغوشم میوفتی.
دیگر صدای خنده آت را نمی شوم.
با یک دستم افشار اسب را می گیرم با دست دیگر ،تو را سفت می گیرم ،آری می گیرمت ،می فشرمت چون می خواهمت.
من خودخواهم در خواستن تو.
تو دیگر داری ناز میایی.
من هم که خریدار این نازهای تو هستم.
گونه ام را بر گونه های نرم و لطیفت گذاشتم.
بوی عطر موهایت در آن جنگل همچون شفای دردهایم شد.
تو را بیش از پیش می فشرمت و آهی از حسرت در سینه می کشم.
تو واقعا دست نیافتنی هست ،مخصوصا با آن چشمانت.
....
کدورتی در قلبم از تو نیست.
تو آب زلالی برای من.
خسته و ویران شدم .
در پی خیابان ها ،از سیگار و دود خواب شدم.
آری من کارتون خواب شدم.
بیا و سراغم را بگیر.
تو مرا رها کردی که اینگونه شدم.
مرا رها مکن.
من بارها از خیالت دست نکشیدم.
چه شد که مرا رها کردی؟!
باورت کنم یا انکارت کنم؟
بپرسمتت،یا لعنتت کنم.
من در عشق تو سیگاری شدم.
در دنیای خیالی ام نمی دیدم در این وضعیت و حالت باشم.
چه شد واقعا ؟!
مهتاب تو شدم تو گفتی خاموش کن.
نوازشم کردم من را رد کردی.
گلی میدادم بر تو ،تو پرت می کردی بر کف خیابان.

مگر در آن نیمه شب ها برایم لالایی و نغمه سرایی عشقت را به من نمی دادی.
قول دادی عاشقم باشی و بمانی.
من هم که عاشق سینه چاک یا بهتر بگویم مجنونت،قول دادم بر پایت بمانم و بسوزم.
ولی تو چه کردی؟!
چشم غره هایت آواری بر سر من در آن کله صبح روز شنبه بود.
در بین عوام ضایع و بدبخت شدم همه خندیدند،به درک .
تو بگو چرا رهایم کردی؟!
...مگر رهایت کردم که رهایم کردی؟
مگر کاری کردم آخر جز عاشقی!!!!.
به جرم کارتون خواب به من دستبند سنگینی زدند.
سروان پرسید جرمم چیست؟!
فقط کنم ،عاشقی،عاشق آن دو چشمان زیبا.
مگر از این عشق تو بر این قلبم کم شد.
چرا دارم هر ثانیه به ثانیه عاشق تر می شوم.
آخر از این عاشقی هم پشیمان نیستم.
فقط تمام وجودم تو را می خواهد.
می ترسم ،با دیگری باشی
آن نگاهت خیره بر او شود.
وای چه حالی می شوم.
دیگر می میرم و می سوزانم این عشق را.
نکند دستش را بگیری و برایش دلبری کنی ؟!
بخدا که دیگر تاب نمی آورم.
نکند با او ازدواجی کنی ،من را جزو خاطرات گذشته آت چال کنی؟!
دیگر خودم را همانند فرهاد بر سینه های دل کوه قبر می کنم.
نگو که دیگر می ترسم و می ترسم.
خیانت نکن بمان بر پای من ،بخدا جان به جانت می شوم.
بگذار در این زندان اسارت قلبم را به دوش بکشم.
دستبند عشق تو،...
مچ دستانم را قرمز و کبود کرده.
ولی این درد ها زیادی شیرین است کمی از تخلی برایم بگو..
کمی از غم و دوری برایم بگو..
تو مرا با این نگاه غم بارت دیوانه و سر مست روزگار کردی.
تمام من برای تو بود چه کردی با این تمامم.
خجل شدم از این راز نگاه...به که بگویم درد بی درمان و را.
تو مرا محکوم به اعدام نگاهت کردی.
دگر مگر حرفی برایم مانده که لب بزنم...آری ما با همیم.
بی خیال حرف مردم شدم و فقط تو را برای خود می خواهمت.
تمام تو سهم زندگی من است.
پس رهایم مکن تا حس کنم تمام تو را.
عرق های سردی بر پشت کمرم حس کردم.
گویی این حالتم در نبودن تو هست.
بیا و خاکستری کن ولی از رفتنت برایم چیزی نگو.
می دانی که یک شهر و یک دنیای بی کران...مرا با تو می شناسند.
آخر تو شناسنامه و سند من هستی.
مگر میشود این شناسنامه را از من بگیری.
من حتی از این فاصله ها هم نفرت و کینه دارم.
من نفرت دارم.
نفرتی که تو را از من دور و دور دورتر می کند.
من حتی از گریه های تو هم متنفرم.
این گریه ها نشانه ای خوبی برای قلبمان نیست.
قلبمان دارد می میرد بیا و کاری بکن.
شاید با اولین نگاهت دوباره من را زنده کنی و خودت را هم ،زنده و بی تاب کنی.
پس بی تاب شو برای من.
حداقل برای منننننن.....

من دگر دارم از این فاصله ها دق می کنم و پر پر می شم....
بیا و طرزنگاهمان را عوض کنیم.
آری عوض....تا باره دیگر عاشق شویم ،باره دیگر هم را حس کنیم و هم را بفهمیم...
دلم برای آن نگاه های لجباز و مغرورت تنگ شده...پس برگرد ...پا کج کن و برگرد...
نگاهم کن ....آه که طرز نگاهت مانند سال های پیش است ...چشمان درشت ،من را هک سال های قبل می کند...
آری برگرد و نگاهم کن تا حس کنم و ببینم طرز نگاه خاصت را.....
برگرد ای یار...
آری برگرد...دلم تنگت است....دل تنگم و دلم تنگه...تنگه ...دلم تنگه...دل تنگم!
دل تنگ طرز نگاه های عاشقانه آت.
....

(دل بستن جرم نیست ،گناه نیست ،بد هم نیست،ولی به حدی عذاب و درد آور که گاهی وقت ها از عشق و عاشقی پشیمان می شوی،ولی باز هم عاشقی ،آری عاشق!
در بین آن همه درد غم و دوری باز هم عاشقی!
صورتت خیس از اشک است ،و لبخند می زنی و لب می زنی (خیلی دوست دارم)...
این دل بستن فقط درد داره ،که با یک طرز نگاه تو را به گذشته های عمیق غم آور می برد...که باید عذاب و رنج بکشی ،عذابی که قلبت را می فشرد...عذابی که تو را به دل شکستن ها محکوم کند.)
(امیدوارم از این دلنوشته هم لذت برده باشید).